

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

حزب کار ایران (توفان)
۲۷ اکتوبر ۲۰۲۱

تئوری سازی برای کودتا، تجاوز و اشغال توسط سوسیال امپریالیسم شوروی

تکرار تاریخ را ما در افغانستان شاهدیم. سوسیال امپریالیسم شوروی با تجاوز به این کشور و تقویت عوامل دست‌نشانده‌اش در افغانستان فاجعه‌ای را در پایان دهه هفتاد میلادی موجب شد که تبعاتش تا به امروز مردم افغانستان را زجر می‌دهد.

در افغانستان نخست به یاری عوامل شوروی، داوود خان به ضد نظام پادشاهی افغانستان محمد ظاهر شاه کودتا کرد و وی را به تبعید فرستاد. وقتی داوود خان نیات روس‌ها را برآورده نکرد به دستور برژنف با دست قره نوکر روسیه نورمحمد تره‌کی از رهبران «حزب دموکراتیک خلق» که اغلب از قومیت پشتون بودند، دست به کودتای نظامی به ضد داوود خان زد و این متحد سابق خویش را همراه همه افراد خانواده به قتل رسانید. حال عمال روس‌ها که در «حزب دموکراتیک خلق» افغانستان تجمع کرده بودند با یک کودتای روسی بر سر کار آمدند و از همان بدو امر آقای تره‌کی این کودتای روسی را «انقلاب» نامید. آنوقت اندیشمندان رویزیونیست‌های روسی راه افتادند تا بر نظریات لنین مقوله اختراعی «کودتای انقلابی» را نیز برای پیروزی «سوسیالیسم» به طور همزمان در چند کشور بیفزایند. از آن تاریخ زنگ خطر انجام کودتاهای نوع روسی که از بالا جای قدرت خلق را بگیرد و انقلاب را به گور بسپارد در جهان طنین افکن شد. این یکی از دستاوردهای شوم رویزیونیسم در جهان بود که «کودتا» را جایگزین انقلاب می‌کرد.

آقای حفیظ‌الله امین، رئیس جمهور وقت افغانستان که بعداً متهم به جاسوسی برای سازمان سیا شد، بعد از روی کار آمدن با کودتا به ضد رئیس جمهور کودتائی قبلی آقای نورمحمد تره‌کی «رفیق» و رقیب سابق هم حزبی، در پرسش خبرنگار نشریه المانی «دی سایت» (Die Zeit) که پرسید: منظورتان از قومندان (کماندانت - فرمانده) انقلاب کبیر ثور و مدل انقلاب شما کدام است، پاسخ داد:

«به عقیده من انقلاب افغانستان مدل جدید انقلاب پرولتری است که قدرت سیاسی را از استثمارگران به دست طبقه کارگر منتقل کرد که در رأس آن حزب طبقه کارگر یعنی حزب دموکراتیک خلق قرار دارد. قبلاً در یک جامعه فئودالی چنین انقلابی صورت نگرفته است. بنابر این یک مدل جدید انقلاب در جامعه‌ای که مناسبات فئودالی مسلط بود، می‌باشد که قدرت را از طبقه استثمارگر به طبقه استثمار شده که دوست و متحد تمام زحمتکشان می‌باشد، انتقال داد.»

تا آن زمان رویونیست‌ها نیز برای فریب طبقه کارگر از انقلاب اجتماعی صحبت می‌کردند ولی زمانی که رویونیسم به سوسیال امپریالیسم تحول یافت تئوری انقلاب اجتماعی نیز باطل شد و به رقابت کودتائی با امپریالیسم امریکا در جهان بدل گردید.

کمونیست‌ها بر این نظر بودند و هستند که تاریخ اجتماعات بشری تاریخ مبارزه طبقاتی است. تاریخی است که طبقات فرودست به ضد طبقات حاکم به طور مداوم مبارزه کرده و به تحول مناسبات تولیدی موفق می‌شوند. از نظر کمونیست‌ها تاریخ را توده مردم، توده خلق می‌سازند. انقلاب اجتماعی کار توده مردم است و نه قهرمانان و یا گماشتگان اجنبی. انقلاب باید کار توده‌های مردم باشد زیرا یک بنای کهن را فقط می‌توان با دست پایگاه‌های اجتماعی در جامعه درهم کوبید و بنای دیگر بر ویرانه‌های آن و باز هم به دست خلق برپا ساخت و این مشارکت توده‌های خلق در انقلاب نه تنها برای درهم کوبیدن مناسبات کهن مهم است، بلکه برای حفظ آتی دستاوردهای انقلاب نیز از اهمیت ریش نمی‌برخورد. مردمی که انقلاب کرده و رهبران خود را به قدرت رسانده‌اند، حاضرند از جان و دل، از دستاوردهای انقلاب خود دفاع کنند و پشتیبان انقلاب هستند و به همین جهت نیز انقلاب در سراسر کشور پایگاه عینی طبقاتی دارد و متکی بر شعارهای تبلیغاتی پوچ نیست. این است مضمون آن مبارزه طبقاتی در اجتماع، که تاریخ را می‌سازد. تاریخ را مردم می‌سازند و نه گروه‌های منفرد و مسلح چریکی که از روی بی‌اعتمادی به مردم به خانه‌های تیمی پناه برده و خود را از مردم پنهان کرده و از تماس با آنها وحشت داشتند و دارند.

کمونیست‌ها از نظر تئوری معتقدند که برای انقلاب اجتماعی باید شرایط عینی و شرایط ذهنی انقلاب که مربوط به تشدید تضادهای اجتماعی، برخوردهای طبقاتی، فقر و فلاکت، نارضایتی مردم... و درجه آگاهی و تشکل‌پذیری آنها است آماده باشند. حتی وجود این دو مؤلفه بیان شده برای انجام یک انقلاب اجتماعی به دست توده مردم کافی نیست، باید یک وضعیت و بحران انقلابی که منجر به تهییج عمومی گشته و توده‌های خلق را به میدان بکشانند فراهم آید. زیرا کمونیست‌ها به مردم و نیروی لایزال آنها اعتقاد دارند و انقلاب را محصول مبارزه هدایت شده مردم می‌دانند که قادر است کوه را از جا بکند و حکومت به قدرت رسیده را مورد حمایت توده‌ای قرار دهد. کمونیست‌ها اضافه می‌کنند که بالائی‌ها نمی‌توانند دیگر برای بقاء خود تلاش کنند و حکومت نمایند و پائینی‌ها نیز حاضر نیستند بقاء آنها را بپذیرند و یوغ آنها را بر گردن بگیرند.

رویزیونیست‌ها که در اصول مارکسیسم - لنینیسم تجدید نظر کرده‌اند راه میان‌بُر را برگزیده‌اند. آنها به خلق نیاز ندارند به «حزب خلق» نیاز دارند تا با رخنه‌گری در دستگاه دولتی و غصب مقام‌های ستراتیژیک در سر بزن‌گاه و بدون دخالت مردم به کودتای نظامی دست زده و قدرت سیاسی را به کف آورند. در فرهنگ رویونیستی مقوله کودتا به جای انقلاب قرار می‌گیرد و ماهیت آن بر اساس درجه نوکری به سوسیال امپریالیسم روس سنجیده می‌شود. این قدرت سیاسی به همان سادگی که به دست آمده به همان سادگی نیز از بین می‌رود. این قدرت سیاسی به یک باد هوا بند است. طبیعتاً یک قدرت کودتائی دوام ندارد، زیرا بر مردم متکی نیست. به این جهت یک قدرت کودتائی که ناشی از بی‌اعتنائی به مردم، بی ارزش دانستن آنها و بی‌اعتباری حق تعیین سرنوشت مردم است، بزودی با یک قدرت و قدر قدرت کودتائی دیگر و یا با کودتای رقیبش به امید رهائی از استیصال عوض می‌شود و آنجا که کار به بن بست می‌رسد تئورسین‌های رویونیسم تئوری جدید دخالت نظامی و حمایت از احزاب برادر را برای «توسعه سوسیالیسم» در چند کشور به میدان می‌آورند. تجاوز نظامی سوسیال امپریالیسم شوروی به افغانستان و اشغال آن کشور، ادامه همان سیاست کودتائی آنها است. هم کودتا، هم تجاوز و دخالت «کمونیستی» و «بشردوستانه» و هم دخالت «انقلابی» ساخته و پرداخته دست تئورسین‌های رویونیست است و با مارکسیسم - لنینیسم قرابتی ندارد. بارها انگلس و لنین

کمونیست‌ها را از صدور انقلاب و تازاندن آن برحذر داشته‌اند زیرا انقلاب تنها با شرکت توده‌های مردم برای تغییر بنیادی در جامعه و نهاد انسان‌ها صورت می‌گیرد و یک امر قانونمند و دیالکتیکی است و نه بر اساس نیات، رویاهای ذهنی و اختراعات مغزی بانیان آن. انقلاب محصول مشارکت توده‌ها در تعیین سرنوشت خویش است.

لنین در اثر داهیانه خود «کاریکاتوری از مارکسیسم و در باره اکونومیسم امپریالیستی» (از انتشارات حزب کمونیست کارگران و دهقانان ایران، حزب کار ایران (توفان)) در صفحات ۵۸ - ۶۶ توضیح می‌دهد که انقلاب سوسیالیستی و یا اجتماعی نمی‌تواند نتیجه عمل پرولتاریای متحد کشورهای باشد که به این هدف رسیده‌اند، زیرا کشورهای جهان در مراحل متفاوت تحول قرار دارند و از بالای سر واقعیات عینی نمی‌توان گذار به سوسیالیسم را انجام داد:

«انقلاب اجتماعی نمی‌تواند اکسیون متحد پرولتاریای تمام کشورها باشد تنها به این دلیل بسیار ساده که اکثریت کشورها و اغلب ساکنین کره زمین هنوز حتی به مرحله تکامل سرمایه‌داری نرسیده‌اند، یا فقط در آغاز این مرحله قرار دارند.»

لنین تشریح می‌کند که با تازاندن و صدور انقلاب که می‌تواند به نتایج خلاف و دشمنی با سوسیالیسم منجر شود، نمی‌شود سوسیالیسم را در کشور مستقر ساخت. تازاندن و صدور انقلاب امری کمونیستی نیست:

«در کشورهای رشد نیافته، در کشورهایی که ما آنها را (در بند ۶ تزه‌ایمان) به ویژه تحت «دوم» و «سوم» ذکر کرده‌ایم، یعنی در سر تا سر شرق اروپا و در کلیه مستعمرات و نیمه‌مستعمرات جریان به شکل دیگری است. در این جا هنوز، طبق قاعده کلی، ملت‌های ستمکش؛ جریان از نظر سرمایه‌داری رشد نیافته وجود دارند. برای چنین ملت‌هایی هنوز از نظر عینی وظایف ملی در مجموع آن و در واقع وظایف دموکراتیک، وظیفه سرنگونی سلطه بیگانه، وجود دارد.

مشخصاً به عنوان نمونه این ملت‌ها، انگلس هند را با گفتن این که، این کشور می‌تواند علیه سوسیالیسم پیروزمند انقلاب نماید، مثال می‌زند، زیرا انگلس از آن «اکونومیسم امپریالیستی» مضحک که تصور می‌نماید که پرولتاریا با پیروزی در کشورهای پیشرفته می‌تواند همه جا ستم ملی را «با یک چرخش دست»، بدون اقدامات دموکراتیک معین از بین ببرد، به دور بود.

پرولتاریای پیروزمند، کشورهایی را که در آنها به پیروزی رسیده است، تجدید سازمان خواهد نمود. این امر به یک باره صورت نمی‌گیرد، و همچنین نمی‌توان با یک ضربت بر بورژوازی چیره گشت. باز هم مانند همیشه متعمق است، که چرا ما آن را در رابطه با مسأله ملی تأکید می‌کنیم.»

در همان اثر لنین در صفحات ۸۷ - ۸۹ از جنگ عادلانه کشور پیروزمند سوسیالیستی در مقابل بورژوازی که به کشور سوسیالیستی حمله می‌کند به دفاع برمی‌خیزد و این جنگ را عادلانه و مشروع می‌داند، ولی اضافه می‌کند که نمی‌شود چون همه ممالک جهان سوسیالیستی نیستند «جنگ سوسیالیستی» برای تسخیر آنها راه انداخت. این عمل به طور قطع نادرست است. کسی را با زور و شکنجه و سرکوب نمی‌شود به بهشت برد. طبیعتاً کشیشان اجتماعی که از ماوراء طبیعت دستور می‌گیرند این روش کار را تجویز می‌کنند:

«سوسیالیسم ابتداء در یک یا چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه تا مدت زمانی در دوران بورژوازی و یا ماقبل بورژوازی باقی خواهند ماند. این امر ناچار نه تنها موجب اصطکاک خواهد گردید، بلکه بورژوازی سایر کشورها را وادار به کوشش مستقیم برای قلع و قمع پرولتاریای پیروزمند کشور سوسیالیستی خواهد نمود. در چنین مواردی جنگ از طرف ما مشروع و عادلانه است. این جنگ در راه سوسیالیسم یعنی در راه رهایی ملت‌های دیگر از قید بورژوازی است. انگلس که در برنامه مؤرخه ۱۲ سپتمبر سال ۱۸۸۲ خود به کائوتسکی، وقوع «جنگهای تدافعی»

سوسیالیسم پیروز شده را صریحاً ممکن می‌شمارد، کاملاً محق است. منظور او همان دفاع پرولتاریای پیروزمند به ضد بورژوازی سایر کشورها بود.

جنگ فقط زمانی غیرممکن می‌گردد که ما بورژوازی را نه تنها در یک کشور، بلکه در تمام کشورها سرنگون سازیم و به طور قطع بر آن غالب آئیم و از آن سلب مالکیت نمائیم. از نقطه نظر علمی سراپا غلط و کاملاً ضد انقلابی است اگر آنچه را که اتفاقاً از همه مهمتر است یعنی سرکوب مقاومت بورژوازی را - که دشوارترین کارها و در واقع انتقال به سوسیالیسم بیش از همه مستلزم مبارزه است - نادیده انگاریم یا روی آن سایه بیفکنیم. کشیشان «اجتماعی» و اپورتونیست‌ها همیشه برای خیالبافی در باره سوسیالیسم مسالمت‌آمیز آتیه آماده‌اند ولی فرق آنها با سوسیال دموکرات‌های انقلابی اتفاقاً در همین است...»

لنین در بحث خود با کیوسکی تنها در یک مورد استثنائی به «تسخیر» کشورها آن هم به شرطی که تحمیلی نباشند اشاره دارد که سوسیالیسم در جهان به حدی از پیروزی رسیده باشد که بورژوازی ممالک کوچک بختی در مقاومت خویش در مقابل سوسیالیسم نداشته و داوطلبانه تسلیم شوند. وی در صفحه ۷۴ همان کتاب می‌گوید:

«مسأله دیکتاتوری پرولتاریا دارای آنچنان اهمیتی است که هر کس آن را نفی سازد و یا آن را لفظاً قبول داشته باشد، نمی‌تواند عضو حزب سوسیال دموکرات باشد. لکن نمی‌توان و نمی‌شود منکر این شد که در بعضی موارد استثنائی به عنوان مثال در دولتی کوچک که دولت بزرگ همسایه‌اش قبلاً انقلاب سوسیالیستی را انجام داده است، امکان دارد بورژوازی هنگامی که از بی‌نتیجگی مقاومتش مطمئن گردد و ترجیح دهد که جان خود را نجات دهد، به طریق صلح آمیزی تحویل دهد.»

با تئوری تازاندن انقلاب و پریدن از روی مراحل تکامل یک جامعه و «سوسیالیسم تحمیلی» آنوقت ما با فاجعه افغانستان روبه رو می‌شویم. بگذریم از این که این تجاوز شوروی به افغانستان ربطی به مارکسیسم ندارد و تنها تلاش می‌شود با ادبیات مارکسیستی ماهیت استعماری آن را مطهر ساخت. سخنان ما تنها برای افشای سیاست‌های امپریالیسم شوروی می‌باشد که از این ادبیات آنهم به غلط و برای فریب افکار عمومی استفاده می‌کند. تجاوز به افغانستان توسط شوروی برای نفوذ در پاکستان و دست یابی به اقیانوس هند و کسب یک موقعیت ستراتیژیک بهتر در رقابت با ابرقدرت امریکا بود. این تجاوز مورد تأیید و حمایت کامل هندوستان که خود به تجزیه پاکستان دست زده بود، قرار داشت. این تجاوز حکم اقدام گورکنی را داشت که گور خود را کند و مورد نفرت خلق‌های جهان و از جمله خلق افغانستان قرار گرفت. شوروی هنوز هم در افغانستان به جز در نزد عمال سابقش در لباس «خلق» و «پرچم» منفور است و کوچکترین پشتوانه مردمی ندارد. از همین جهت نیز رویزونیست‌های دیروزی همدست شوروی، امروز نیز حاضر نیستند بر فرار مفتضحانه امریکا و پایان اشغال افغانستان از چنگ امپریالیسم امریکا صحنه گذارند، زیرا بیان واژه اشغال، تجاوز و اشغال افغانستان از جانب ارتش رویزونیست‌ها، این واقعیت را به اذهان متبادر می‌کند که این حامیان اشغال و تجاوز - نظیر حزب توده ایران - نیز روزی گماشتگان مسکو بوده‌اند.

رویزونیسم که دشمن مارکسیسم - لنینیسم است در تمام زمینه‌های سیاسی مشابه در کنار امپریالیسم قرار می‌گیرد زیرا بیهوده می‌کوشد گذشته خویش را به هر قیمت تطهیر کند و برای آن توجیه بیافریند و این تلاش نافرجام هر روز آنها را بیشتر به منجلاب خیانت نزدیک می‌کند. ما این خیانت را در عراق در هنگام تجاوز امریکا به این کشور دیدیم و امروز هم در افغانستان شاهد آنیم. حزب توده ایران به مثابه رهبر و همه زیر مجموعه‌های آن از جمله جریان‌های منحرف رویزونیستی چریکی در تمام این جبهه‌ها نقش حمایت از امریکا و اظهار نگرانی از شکست و خروج آنها از افغانستان را ایفاء کرده است. «شعار مرگ بر طالبان چه کابل چه تهران» همان حمایت دلسوزانه از شکست مفتضحانه ارباب و

پایان تجاوز به افغانستان بوده و در عین حال تمایل شرمگینانه به تجاوز امریکا به ایران و اشغال سرزمین ما برای بیست سال آینده است.

نقل از توفان ارگان مرکزی حزب کارایران شماره ۲۶۰ آبان [عقرب] ۱۴۰۰